

داستان بیژن و مایکل

از یاسمن فرزانه

مرداد ۱۳۸۶

پیشگفتار

قصد من از نگارش این داستان، بیان یک سری تفاوت های فرهنگی است که به نظر من باعث پیشرفت آمریکایی ها و در جا زدن ما ایرانی ها می شود. داستان درباره دو فیزیک پیشه به نام های مایکل و بیژن است که هر دو در آمریکا به سر می برند. شخصیت مایکل بر گرفته از شخصیت همکلاسی من در اسلک است و داستان او واقعیست. اما بیژن و دیگر افرادی که از آنها نام برده می شود تنها ساخته و پرداخته ذهن من هستند. هر گونه تشابه اسمی با فردی خاص که شما می شناسید اتفاقی و سهوی می باشد. این داستان را قبلا در وبلاگ هم وردا و تحت نام مستعار "منجوق" منتشر کرده ام.

یک))

مایکل بسیار تیزهوش و نکته سنج است و در عین حال در کار تحقیقی اش جدی و سخت کوش می باشد. هفته ای حداقل پنج روز و روزی به طور متوسط پانزده ساعت با تمرکز زیاد بر روی موضوع پایان نامه اش کار می کند. موضوع پایان نامه اش هم موضوع کاملا داغ و باب طبع فیزیک پیشگان روز است. مایکل آدم خوشرو و خوش برخوردی است. اصلا نمی توان تصور کرد که کسی او را ببیند اما از او خوشش نیاید. نحوه کار کردن مایکل بسیار حرفه ای است از حواشی می پرهیزد و هم چنان که رسم آمریکایی هاست به ارائه مقاله هایش به صورت سمینار و پوستر و بحث و جدل بسیار اهمیت می دهد و در این زمینه مهارت کافی دارد. به نظر می رسد مایکل آینده شغلی درخشانی خواهد داشت. با این تصور مایکل برای گرفتن موقعیت پست داک با دانشگاه های مختلف مکاتبه می کند. در این کار هم کاملا حرفه ای عمل می کند. تمام ضوابط را رعایت می کند نامه های رسمی شیوا و بی غلط می نویسد. سی-وی خود را با حوصله و دقیق می نگارد. از استاد راهنما و چند تن دیگر از استادان به موقع می خواهد که برایش توصیه نامه (recommendation letter)

بنویسند و بفرستند.

قبل از این که مهلت تقاضا (application deadline)

سر آید همه مدارک را تنظیم و ارسال می کند و خیلی امیدوار است که در بخش تئوری آزمایشگاه فرمی (که در رشته او سر آمد است) استخدام شود.

بیژن کمتر از مایکل باهوش نیست (البته علی رغم نظر مادرش بانو گشسب باهوشتر از هر آمریکایی هم نیست) کمتر از او هم کار نمی کند. اما در کارش آنقدر ها حرفه ای نیست از موضوعی به موضوعی دیگر می پرد. زمان زیادی به حواشی اختصاص می دهد. در ارائه کردن کارش تنبل است. با این حال به علت تسلط زیادش به مفاهیم پایه ای (که آن را هم مدیون دوره المپیاد و دانشگاه شریف است) جزو دانشجویان درجه یک محسوب می شود. بیژن هم برای گرفتن پست داک اقدام می کند ولی نه به اندازه مایکل حرفه ای. مخصوصا

deadline

ها رعایت نمی کند. با همه این ها احتمال این که در دانشگاه و یا موسسه درجه یک پست داک بگیرد زیاد است.

برخلاف انتظار هر دوی آنها یکی پس از دیگری جواب رد از دانشگاه ها و موسسات در خور توجه می گیرند. پس از مدتی معلوم می شود که استادان راهنمای آنها که در ظاهر نجیب ترین و مهربانترین آدم های دنیا بودند و با آنها رفتاری کاملا صمیمی و دوستانه داشتند علیه آنها کار کرده پنهانی از آنها بدگویی کرده اند. علت این بدجنسی را من هرگز نفهمیدم اما این اتفاق واقعا برای مایکل افتاد.

بالاخره هر دوی آنها تنها از یک دانشگاه درجه سه که واقعا در شانشان نیست و برایشان تبعیدگاه محسوب می شود جواب مثبت می گیرند.

دو) پیژن

بیژن در همه دوره زندگی خویش شاگرد ممتاز بوده. دریافت نامه هایی که تقاضای استخدامش را یکی پس از دیگری رد می کردند بر او گران می آید. مدتی طول می کشد تا شوک روحی ناشی از آن را از سر بگذرانند و باورش شود که باید به آن دانشگاه پرت رود. در این مدت شبکه بین المللی

IFB

(جمعیت ایرانیان فضول بدگو که دامنه فعالیتشان از آمریکا تا بنین و جزایر ایستر گسترده شده) دست به کار شده اند خبر تلخکامی بیژن را به همه دنیا مخابره کرده اند و بر روی آن انواع و اقسام تحلیل های آبدوغ خیاری ارائه کرده اند. در این میان حاسدان قدیمی بیژن نقشی کلیدی ایفا می کنند. سخنان طعنه آمیز عده ای و نگاه های دلسوزانه عده دیگر از هموطنان بیژن را بیش از پیش منزوی می کند و او را بیشتر به غار تنهاییش سوق می دهد.

بیژن خبر دار می شود که این استاد راهنمایش بوده که باعث شده از نظر ها بیفتد در نتیجه بی نهایت به او حساس می شود. تمام رفتار و گفتار او را در طی مدت چهارساله که با او ارتباط داشته در نظر مجسم می کند و کوچکترین حرکت او را بیست جور تعبیر و تفسیر می کند. کم کم این بدبینی را به دیگر افراد هم تسری می دهد. از نظر او همه چیز به این تلخکامی او به نوعی مربوط می شود علی الخصوص وقایع دنیای سیاست. نا گهان بین نامه هایی که دریافت کرده و سخنرانی اخیر بوش و احمدی نژاد رابطه ای مرموز کشف می کند. تصمیمات جدید دولتمردان بورکینافاسو و مالدیو هم در این اتفاق بی تاثیر نیستند. البته تنها سیاست نیست که باعث این تلخکامی شده.

بیژن از نظر خودش نمود مظلومیت ایرانی در تاریخ است. حمله مغول آتش کشیدن تخت جمشید توسط اسکندر دوره سیاه استعمار انگلیس قرارداد ترکمنچای همه و همه دال بر مظلومیت تاریخی بیژن هستند. بیژن با هوشمندی تمام رابطه این اتفاقات تاریخی را با مسایل خودش باز می یابد البته جغرافیای ایران را هم نباید از نظر دور داشت. فکرش را بکنید. دو سوم ایران را مناطق خشک تشکیل می دهند ما ایرانیان در تمام تاریخ از کمبود آب رنج می بردیم. ببینید باد های صد و بیست روزه سیستان آن قدر قوی هستند که اجازه رشد هیچ درختی را در منطقه نداده اند. چطور ممکن است که این بادهای با چنین هیبتی در تلخکامی بیژن نقشی نداشته باشند. البته من ربطش را نمی فهمم اما بیژن از من باهوشتر است و حتما ربط ظریف آن را کشف خواهد کرد.

آری! بیژن آن قدر ذهنش را با این تحلیل ها مشغول می کند که تمرکزش را روی کارش از دست

می دهد و در طول دو سال هیچ گونه تولید علمی در خور توجه نمی تواند داشته باشد. در نتیجه حتی آن دانشگاه فکسنی هم دیگر او را نمی پسندد و قراردادش را برای سال سوم تمدید نمی کند و به این ترتیب بیژن بیکار می شود و به خانه مادرش بانو گشسب بر می گردد.

سه)

بیژن از بچگی به زندگی نامه مشاهیر علاقه داشته. از کودکی آرزو داشته ابو علی سینای زمان شود. اینشتین ایرانی شود. اینک که اخراج او از دانشگاه وقت زیاد ی در اختیارش قرار داده شروع می کند به مطالعات وسیع درباره مشاهیر و تفکر در باره آنها و تحلیل شخصیتشان. انزجار بیژن از کارهای شبکه بین المللی

IFB

(ایرانیان فضول بد گو) باعث شده از زندگی نامه هایی که به زندگی خصوصی و خانوادگی مشاهیر می پردازند بیزار باشد. اما با این حال زندگی نامه ها را هم به قصد این که رمز موفقیت این بزرگان را کشف کند و در زندگی به کار گیرد نمی خواند. آنها را نمی خواند تا سیر تحول علم و فرآیند های پیچیده اجتماعی و فرهنگی که در بستر آن اختراع و یا اکتشافی صورت پذیرفته بیابد. آنچه که برایش جالب است سئوالاتی از این دست است: انیشتین باهوشتر بوده یا نیوتن. آیا فلان دانشمند مظلوم واقع شده یا خود ظالم بوده.

و مهمتر از همه این که مساله جدال بین سعدی و مدعی در باب فقر و توانگری هنوز دغدغه ذهن اوست. می خواهد به هر طریق که شده ثابت کند که هر دانشمند پولدار که در صفحه گیتی زیسته آدم بدی بوده که حق دیگران را خورده. اگر منجوق آنجا بود صراحتا به او می گفت تو به این بزرگان چه کار داری به فکر زندگی خودت باش. داری یواش یواش پیر می شی ها. آمریکا(یا اصولا دنیای مدرن) جای وقت تلف کردن نیست! اما منجوق آنجا نیست. اگر هم بود حرفش گوش شنوا پیدا نمی کرد.

چهار) بانو گشسب

بانو گشسب مثل همیشه بیژن را با آغوش باز می پذیرد. او مرتب استاد راهنمای بیژن را نفرین می کند و می گوید اگر او جلوی بیژن را نمی گرفت بیژن می شد بزرگترین فیزیكدان دنیا. بانو گشسب با برگزاری مهمانی های مجلل و همایش های متعدد اعضای IFB (ایرانیان فضول بدگو) را با اشاره به موفقیت بیژن در المپیاد دوازده سال پیش متقاعد می کند که بیژن یک نابغه است. به ذهن هیچ یک از اعضای IFB

با آن همه سابقه در فضولی خطور نمی کند که بگویند پس در این دوازده سال این نابغه چه می کرده. این همه چریده پس کو دمبه اش!؟

اگر هم سؤال می کردند بانو گشسب جواب می داد در این دوازده سال مورد ظلم واقع شده و نتوانسته نبوغش را نشان دهد.

با این که بیژن در سال آخر دبیرستان برای المپیاد زحمت زیادی کشید و آن موقع هیچ چیز به اندازه المپیاد برایش مهم نبود اما الان هر وقت بانو گشسب به المپیاد اشاره می کند بیژن عصبی می شود. از نظر او توهین بزرگی به جوان سی ساله برومندی چون اوست که به او بگویند بزرگترین افتخارش در زندگی موفقیت در یک مسابقه دانش آموزی در دوازده سال پیش است. اما هر وقت اعتراض خود را به گوش بانو گشسب می رساند دل بانو گشسب می شکند و داد می زند: هی "تو آئی که از آن یک مگس رنجه ای!" پس من دلمو به چی خوش کنم؟

خلاصه! بانو گشسب اعضای

IFB

را متقاعد می کند که بیژن یک نابغه است که مورد ظلم واقع شده و آن ها از این به بعد به جای بیژن باید پشت سر استاد راهنمایش بد بگویند البته این کار زیاد هم سخت نیست اعضای

IFB

پس از صرف یک پرس باقالی پلو خیلی راحت تغییر موضع می دهند. علی رغم این هیاهو ها بیژن رفته رفته افسرده و افسرده تر می شود. دیگر از آن جوان برومند تیز هوش چیزی باقی نمی ماند جز یک توده گوشت و استخوان خنگ و منگ. رستم (پدر بزرگ بیژن) او را می بیند و می گوید "نابغه هستی که باش مرد باید قوی باشد" و بعد شروع می کند به تعریف خاطرات پوست کلفتی دوران سربازیش برای صدویستمین بار البته با کمی غلو بیشتر نسبت به صدو نوزدهمین بار.

اما با نو گشسب باور دارد که بیژن نه تنها نابغه است بلکه قهرمان نیز می باشد. وقتی بانوگشسب دختر مدرسه ای بود چگوارا رو بورس بود. از وقتی هم که بیژن به دنیا آمد بانوگشسب آرزو داشت روزی او هم چگوارا شود. به نظر او اینک پس از سال ها به آرزویش رسیده. علت ضدیت استادراهنما با بیژن مبارزات حق طلبانه وی اعلام می شود و توسط

IFB

به همه جای دنیا مخابره می شود. به این ترتیب بیژن رفته رفته به اسطوره عصر جدید تبدیل می شود. البته حالت افسرده و گیج و ویج او هم در اسطوره ای شدنش تاثیر مثبت دارد چرا که هم یک تصویر قدیس گونه و لاهوتی به او میدهد و هم تعداد حاسدانش را تقلیل می دهد(اما باز هم به صفر نمیرساند)

آری! بیژن روز به روز شکسته تر می شود تا در یکی از مهمانی هایی که بانوگشسب به افتخار موفقیت های خیالی بیژن ترتیب داده با منیژه آشنا می شود.

پنج

منجوق در دیاری بزرگ شده که مهربونی در آن بزرگترین فضیلت است. مهربونی در این دیار آداب مشخص و خوش تعریفی دارد. مهربونی از نظر منجوق یعنی این که یک نفر مظلوم پیدا کنی و برایش گریه کنی. از شدت ناراحتی و انزجار از ظلمی که به او رفته به ملاحظت بزنی و کاری کنی که طرف خودش دلش به حال خودش بسوزد. آخر سر هم هیچ کاری برایش نکنی و خیلی هم دلت خوش باشد که کاری نمی توانستی برایش بکنی.

منجوق خیلی ناراحت است که مایکل مورد ظلم واقع شده (از ته دل) اما از طرف دیگر هم خوشحال است چون مدتی است در این ینگه دنیا بین این غریبه ها مظلومی پیدا نکرده تا مهربونیش را به خودش ثابت کند. به طرف مایکل می رود و شروع می کند به زعم خودش دلداری دادن. اما مایکل با بی تفاوتی می گوید راجع به چه حرف می زنی لابد لیاقتم همین بوده. منجوق یکه می خورد. انتظار چنین جوابی را ندارد! می گوید هم تو می دانی و هم من که لیاقت تو خیلی بیشتر از این ها بود. مایکل جوابی می دهد(جوابش را دقیقا به خاطر نمی آورم) که به این معناست که با این که می داند تقصیر از استاد راهنمایش بوده اما نمی خواهد وقتش را با پشت سر استاد راهنما حرف زدن تلف

کند. مایکل آدم گوشت تلخی نیست. این برخورد او هم از روی افاده نمی باشد بلکه از روی بی
علاقگی به موضوع مورد بحث است. منجوق عضو

IFB

نیست. قصد و نیتش هم از پیش کشیدن این بحث تنها مهربونی از نوع ایرونیس بود و بس. پس
موضوع بحث را عوض می کند و شروع می کند به بحث

درباره

photon- Z boson mixing at 1-loop correction.

این بار مایکل با علاقه و اشتیاق پا به بحث کردن می دهد.

منجوق آن موقع نمی دانست اما بعدا به تدریج می فهمد که مادر مایکل - که برخلاف نظر مادر
بزرگ بیژن اگر لازم بداند کمتر از بانوگشسب برایش پسرش فداکاری نمی کند- او را با دیدی
کاملا متفاوت از دید بانوگشسب بزرگ کرده. او می دانست که در جامعه رقابتی آمریکا که سگ
صاحبش را نمی شناسد جایی برای وقت تلف کردن و با افتخارات دوران بچگی زندگی کردن و به
افتخارات خیالی دل خوش کردن نیست. فرصتی نیست که بنشیند و شکست های خود را با آسمون
وریسمون بافتن به جنگ شمال و جنوب و چین خوردگی های رشته کوه های آمریکا و یا خشکی
صحرای نودا ربط دهد.

مادر مایکل سه چیز را در کله مایکل از همان کودکی فرو کرده

۱) می تواند موفق شود

۲) باید موفق شود

۳) برای این که موفق شود باید از دلسوزی کردن برای خودش

self-pity

پرهیزد.

این سه مورد را مادر مایکل به صورت شعار به او صراحتا گفته. اما نکته چهارمی است که مایکل نا
خود آگاه رعایت می کند. لازم نبوده که کسی به او یاد آوری کند. اما منجوق لازم می بیند آن نکته

را صراحتاً بگوید:

۴) مواظب باشد تا در دام سئوالات شبه فلسفی نظیر "موفقیت چیست" یا "موفقیت در چیست" نیفتد. لازم نیست برای احساس موفقیت یا شکست تئوری جامع و کاملی داشته باشیم. ما موفقیت را دردل خود احساس می کنیم درست مثل غم مثل شادی مثل خوشبختی مثل بی عدالتی مثل ظلم باز هم بر گردیم به سراغ مایکل. در مهد کودک و مدرسه ای که مایکل رفته بدترین

توهین ممکن

(حتی بدتر از

nerdy)

فحش

loser

بوده. مایکل به هیچ قیمتی حاضر نیست یکی از آنها شود پس به آن دانشگاه فکسنی (که به گفته خودش اعضای هیات علمی آن به اندازه ای که مایکل در یک روز کار می کند در طول هفته هم کار نمی کنند) می رود و با اراده کامل به کارش ادامه می دهد. سعی می کند مستقل از استاد سابقش وجهه علمی در بین جامعه فیزیک پیدا کند

از طریق ای-میل با افراد مختلف در دانشگاه های درجه یک کار می کند و به تولید مقالات استخوان دار و جالبش ادامه می دهد.

قرارداد مایکل هم برای سال سوم تمدید نمی شود چرا که مایکل در این فاصله موفق می شود در

دانشگاه دلخواهش پست-داک

بگیرد و پس از آن پست-داک هم در دانشگاه خوب دیگری که در رشته مایکل بهترین محسوب

می شود

رسمی-آزمایشی

tenure track

می شود.

برای مایکل موفقیت های بیشتری آرزومندیم

توضیح: در رشته انرژی های بالا رسمی-آزمایشی شدن در یک دانشگاه خوب آمریکا در عرض پنج

سال از عهده هر کسی ساخته نیست. تنها فیزیک پیشگان خیلی فعال مثل مایکل موفق به این کار می شوند.

نشش) فیزیکیپیشه عاشق پیشه

بعد از آن که منیژه و بقیه مهمان ها خانه را ترک می کنند بانو گشسب می بیند که بیژن به درختی تکیه کرده. پس همه چیز را می فهمد و به سراغ او می رود و می گوید " اصلا نگران نباش خودم برات می رم خواستگاری. خیلی هم دلشون بخواد تو جزو افتخارات ملی هستی ". بیژن حال و حوصله جروبحت ندارد اما اگر داشت می گفت "مامان تو را به خدا ول کن. کدام افتخار ملی؟! اینا همش خواب و خیاله. به این حرف ها یه نون بربری هم نمی دن. من به دلگرمی کدام درآمد پاشم برم خواستگاری ". اما چیزی نمی گوید. به جای این حرفها به مادرش شب به خیر می گوید و به اتاقش می رود و روی تختش ولو می شود اما تا صبح چشم بر هم نمی گذارد و نقشه می کشد. صبح زود از بستر بر می خیزد و یکراست می رود سراغ آرکایو.

بیژن بانشاط و امیدوار چند سال پیش بر گشته است.

بیژن مصمم است تا تمام مقالات مربوط به کارش را که در مدتی که او افسرده بوده منتشر شده اند بخواند تا بداند چه تحولاتی در این چند ماه صورت گرفته. در رشته بیژن به طور متوسط پنج مقاله درروز منتشر می شود.

خلاصه بگویم آنچه که بیژن به عشق منیژه در پای کامپیوترش انجام می دهد کم از آنچه که فرهاد در پای بیستون به عشق شیرین می کرد ندارد. بالاخره ایده جالبی به ذهن بیژن می رسد و موفق می شود که یک مقاله استخوان دار بر روی این ایده بنویسد.

همانطور که قبلا گفته بودم بیژن جزو یک و یک های دانشگاه صنعتی شریف است. این تیپ آدم ها تجارتي مقاله نوشتن و

آب بستن به مقاله را دون شان علمی خود می دانند. برای دوری از این کار عموما گمان می کنند که باید از شاخه ای به شاخه ای دیگر بپرند. آری! آنها می دانند که فیزیک پیشگان برجسته دنیا تا ته وتوی کامل یک موضوع را درنیاورند به سراغ مو ضوعی دیگر نمی روند اما این توهم را دارند که

خیلی زرنگ تر و باهوشتر از غربی ها هستند و آنچه که آنها در عرض چند سال و با نوشتن چند مقاله به انجام می رسانند می توانند در چند ماه و در یک مقاله به انجام رسانند. آری! بیژن در دوران دانشجویی خود در خارج هم این اشتباه را کرده بود. هر کدام از مقاله هایش در مورد موضوعی متفاوت بود. چوب این کار را هم خورد.

اما اکنون نمی خواهد آن اشتباه را تکرار کند. می داند که اگر از موضوعی به موضوع دیگر بپرد هیچکدام از مقالاتش پختگی لازم را نخواهند یافت. جامعه فیزیک هم او را در هیچ شاخه ای متخصص نخواهد شناخت و در نتیجه فرصت های شغلی و علمی را از دست خواهد داد.

الغرض! بیژن با اراده کامل در کارش پیشرفت می کند و در این مدت بی اعتنا به یاوه گویی های فعال ترین بخش

IFB

(ایرانیان فضول بدگو)

یعنی همان "بخش پیوند دل ها" با منیژه بیشتر آشنا می شود.

هفت) منیژه

منیژه و بیژن به تجربه دریافته اند که تابع موج اعضای

IFB

در موزه ها و کتابخانه ها کمینه است. پس ملاقاتهایشان بیشتر در این گونه مکان ها صورت می گیرد. منیژه هم مثل بیژن یک پژوهشگر است اما در رشته زیست شناسی. او نیز مثل بیژن خیالبافی های مخصوص به خود را دارد. یک سری کله شقی های خاص هم از او سر می زند. با برخی از جنبه های فرهنگ غرب میانه خوبی ندارد. مخصوصا هر وقت که عبارت

skinny blond

را می شنود اولش یه خورده هارت و پورت روشنفکرانه و فمینیستی می کند اما بعد به دیوان حافظ پناه می برد. با وجود همه این

کله شقی ها در کارش بسیار حرفه ای است و رگ خواب جامعه علمی آمریکا هم خوب دستش آمده.

به بیژن می گوید: "بین واقعیت این است که حتی اگر تو بهترین مقاله ها را هم بنویسی کسی به آنها توجه نمی کند چون هنوز به قدر کافی مشهور نشده ای." تو باید تا می توانی سمینار بدهی و کارت را به بقیه معرفی کنی. بیژن قبول می کند. البته چون اکنون در خانه کار میکند و به هیچ دانشگاه یا موسسه علمی وابسته نیست ترتیب دادن سمینار برایش قدری مشکل است (در آمریکاهم مثل اینجا "نوابیغ" فراوانند در نتیجه به هر کسی وقت سمینار دادن نمی دهند). بالاخره بیژن موفق می شود وقت سمینار دادن بگیرد.

منیژه اصرار می کند تا اسلاید های بیژن را قبل از سمینار ببیند. البته منیژه از محتوای اسلاید ها چیزی سر در نمی آورد اما از نظر او این اسلاید ها از بس بیرخت هستند مایه آبروریزیند. بیژن می گوید ظاهر که مهم نیست مهم محتواست. منیژه جواب می دهد این آمریکایی ها عقلشان به چشمشونه مگه نمی بینی که درک نمی کنند که "شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد". بیژن می گوید من که آمریکایی نیستم من جور دیگری می اندیشم و با اندکی خجالت اضافه می کند "درضمن... یار ما این دارد و آن نیز هم". منیژه از متلک حافظی بیژن خوشش می آید اما برای این که بیژن پررو تر نشود به روی خودش نمی آورد و جواب می دهد "در این مورد مهم نیست که تو چگونه می اندیشی. مهم آن است که آنان که راجع به استخدام تصمیم می گیرند چگونه می اندیشند." از آن به بعد اسلاید های بیژن با سلیقه منیژه تهیه می شوند. بیژن با استفاده از نکته سنجی های شرقی خود و ترجمه برخی اصطلاحات فارسی سمینار های خود را نمکین تر می کند. به زودی در سخنرانی سبک و سیاق مخصوص به خود به وجود می آورد که همه جا طرفدار پیدا می کند.

فصل نامه نگاری برای گرفتن پست داک آغاز می شود. منیژه اصرار دارد که بیژن مهلت ثبت نام deadline application

تمام دانشگاه ها را یادداشت کند و قبل از این که مهلت ها به سر آیند مدارک خود را بفرستد. بیژن می گوید "بی خیال! معمولا بعد از سر آمدن مهلت باز هم مدارک را می پذیرند." منیژه می گوید "اگر نپذیرفتند چی؟ چرا باید بیخودی احتمال پذیرفته شدن خود را پایین بیاوری؟" علی الاصول درک این نکته ساده برای کسی مثل بیژن که قسمت قابل توجهی از بخش های ستاره دار واینبرگ را خوانده و فهمیده نباید مشکل باشد. (کتاب واینبرگ یک کتاب درسی دوره دکتری

است و از جمله عمیق ترین کتاب های نظریه میدان است. بخش های ستاره دار کتاب مشکل ترین بخش های آن هستند که معمولا تدریس نمی شوند. تنها دانشجویان تاپ قسمت های ستاره دار را مطالعه می کنند.) اما بیژن زیر بار نمی رود. بالحنی حماسی می گوید "من پسر بانو گشسب پهلوان اسطوره ای هستم. نوه رستم دستانم. اگر تو لب تر کنی می روم و به خاطر تو با هر دیو زرد و سفیدی در گیر می شوم و آن را شکست می دهم اما از من نخواه تا مثل این آمریکایی های بی اصل و نسب مهلت مقرر چیزی را رعایت کنم." منیژه از حرف های بیژن و لحن حماسی وی خنده اش می گیرد و خنده خود را می خورد و نمی گذارد تا بیژن ببیند. بعد از این که حرف های بیژن تمام شد چند لحظه ای سکوت می کند تا تب او بخوابد. بعد در عرض چهار ثانیه (تایم گرفتم! چهار ثانیه زمان طولانی ای است!) با لحنی کشار می گوید: "بیژن! به خاطر من!" تمام مقاومت بیژن، فرزند بانو گشسب و نوه رستم، در این چهار ثانیه در هم می شکند و می خواند: "فقط به خاطر تو!" منیژه لبخند شیطنت آمیزی می زند می گوید: "اون کی بود که می گفت به جز آثار بتهوون و استاد شجریان، موسیقی دیگری گوش نمی کند؟!"

خلاصه! منیژه موفق می شود که او را راضی کند و بیژن در یک دانشگاه خوب پست-داک می گیرد.

هشت) زندگی خانه به دوشی پست-داکی

بیژن از منیژه خواستگاری می کند و منیژه پس از یک سال ناز و نیاز بالاخره موافقت خود را ابراز می کند. در هشتم مرداد ماه با هم ازدواج می کنند. اما از عروسی های اسطوره ای که هفت شب و هفت روز طول می کشند خبری نیست. بیژن و منیژه هر دو پژوهشگرند و وقت این کارها را ندارند. به علاوه معتقدند هر چقدر مهمانی مفصل تر باشد سوژه بیشتری دست

IFB

می افتد. حال که بیژن به وصال منیژه رسیده پول برایش ارزشی ندارد اما منیژه دینار به دینار و سنت به سنت برای روز مبادا پس انداز می کند. درست است که اکنون هر دو شاغلند ولی قرداد هر دو موقتی است تضمینی وجود ندارد که باز هم بتوانند پست-داک بگیرند. منیژه زیاد از نداری

نمی ترسد. آنچه که او را بیشتر نگران می کند روحیه بیژن است. می داند اگر به مشکل مالی بر بخورند بیژن دوباره هوس اسطوره شدن خواهد کرد. می داند افرادی مثل بیژن در این موارد عوض آن که به فکر پیدا کردن کار و یا یافتن راه حلی باشند شروع می کنند به فلسفه بافی. یک برداشت سطحی از عقاید و آموزه های درویشان وطنی را با برداشتی دست چنم از نظریه های مارکس قاطی می کنند و آشی شلم شوربا می سازند. بعد هم به غار تنهایی خود می خزند و این آش را مزمه می کنند. در این میان اعضای

IFB

باز هم آتش بیار معرکه می شوند. بیژن را دوره می کنند و شروع می کنند به بدگویی و داستان پردازی درباره همه کسانی که از نظر اقتصادی موفقند. البته چون بیژن را آدم فرهیخته ای می دانند برای این کار پلید خود یک لباس شیک فلسفی-اجتماعی-فرهنگی هم می دوزند. روزی بیژن با هیجان به خانه می آید و در مورد پروژه آیس-کیوب به منیژه یک سمینار قابل فهم جامع و کامل میدهد: "آیس کیوب پروژه ای است که در قطب جنوب انجام می گیرد. یخهای قطبی را به عمق هزار و پانصد متر سوراخ کرده اند و در آن چندین رشته دکتور کاشته اند. به این صورت می توان نوترینوهای پرانرژی را که از آن سر دنیا یعنی فاصله چند میلیارد سال نوری دورتر به زمین می رسند آشکار کرد. عده ای از فیزیک پیشگان فعال در این پروژه چند ماه از سال را در قطب جنوب به سر می برند.... من جزو

short list

پست-داک های این دوره شدم و از نظر استخدام در اولویت هستم. آیا مایلی با هم به قطب جنوب برویم؟"

عظمت پروژه منیژه را هم به هیجان می آورد. از نظر او ماجراجویی جذابی باید باشد. به علاوه حتی فکر این که چند ماه از سال را از شر

IFB

در امان خواهند بود مسرت بخش است. اما بلافاصله واقع بین تر می شود و می پرسد: "فکر آینده کاری مرا هم کرده ای؟"

بیژن جواب می دهد "البته! می توانی آن جا بر روی پنگوئن ها تحقیق کنی." منیژه می گوید: "آری! من پنگوئن ها را دوست دارم. از نظر من آنها سمبل مقاومت در برابر سختی ها هستند. اما نه من و

نه تو تحمل دوری از خانواده را نداریم. به علاوه هر دو سرمای می هستیم. " هر چه بیشتر فکر می کنند رفتن به قطب جنوب غیر عملی تر می نماید مخصوصا که آنجا سبزی قرمه سبزی هم پیدا نمی شود! به علاوه با این پیشرفت سریع تکنولوژی به زودی

IFB

قطب جنوب را هم تحت پوشش خبری خود در خواهد آورد.

موضوع منتفی می شود

کسانی که در گیر ماجرا بوده اند می دانند که پیدا کار تحقیقی در یک شهر و یا حتی در یک ایالت برای یک زوج جوان از جنگیدن با هر دیو زردوسفیدی مشکل تر است. اما بیژن و منیژه موفق می شوند این دیو را شکست دهند. سال های سخت وزندگی خانه به دوشی پست-داکی به برکت زندگی شیرین خانوادگی به سرعت می گذرند و بالاخره بیژن و منیژه موفق می شوند تا در یک شهر و یک دانشگاه کار دائم پیدا کنند. از آن به بعد هم هر دو در سایه تلاش هایشان روز به روز در کارشان پیشرفت می کنند.

نه) هوش اکتسابی

از وقتی بیژن به خاطر می آورد در خانه و مدرسه و بعدا دانشگاه به بیژن گفته شده بود که او تیزهوش است. به او گفته بودند حتی بین تیزهوش ها هم تیزهوش ترین است. تقریبا نابغه است. کم کم بیژن هم باورش شده بود که یک نابغه است. اما همواره این باور را برای حفظ ظاهر انکار می کرد. یک جمله هم - نمی دانم از کجا-- یاد گرفته بود که همیشه در این موارد به کار می برد. تکیه کلام بیژن این بود: "هوش یک مساله اکتسابی است." بیژن تا وقتی در ایران بود معنای این جمله را نمی فهمید و بیشتر آن را به صورت یک "تعارف" به کار می برد. تقریبا همان طور که مسن ترها هر وقت می خواهند از خود تعریف کنند به جای "من" می گویند "حقیر" یا "حقیره" یا "الاحقر." اما "الاحقر" بوی کهنگی می دهد اما جمله متواضعانه بیژن شیک و مدرن می نمود. بیژن معنای این جمله خود را تنها پس از دانشجوی دکتری شدن در آمریکا فهمید. در آنجا عملا دید دانشجویی که یک سال قبل از او دکترایش را شروع کرده به مراتب بیشتر از او به مطالب تسلط دارد و دقیقا هم به همین علت هم بسی سریع الانتقال تر از اوست. البته این فقط در مورد

دانشجویان جدی مانند مایکل که می خواهند کار تحقیقی انجام دهند صادق است. دانشگاه های آمریکا پرند از دانشجویان نه چندان جدی ای که تنها در پی گرفتن مدرک دکتری هستند و بس. سطح علمی آنها تعریف چندانی ندارد. بیژن هم هرگز خود را با این دسته دوم در یک ردیف قرار نمی داد بلکه خود را با افرادی مثل مایکل همردیف می دید.

این مشاهده وقتی بیژن در یک دانشگاه خوب پست-داک گرفت نیز ادامه یافت. آنجا هم می دید آن که دومین دوره پست-داک را می گذرانند به طرز قابل توجهی از کسی که تازه پست-داک گرفته تسلط بیشتری به مطالب دارد و به تبع آن "هوش اکتسابی" بیشتری هم بروز می دهد. به علاوه پست داک ها یواش یواش در گیر کارهای اجرایی کوچک می شوند. در حیطه این کار اجرایی کوچک هم اختیار تام دارند و هم مسئولیت پذیری کامل. در نظر بگیری پست-داکی را که مسئول برگزاری سمینارهای هفتگی است. رئیس یا پیشکسوت هرگز به خود اجازه نمی دهد که بدون هماهنگی با او برنامه های او را کنسل کند. اما از طرف دیگر اگر سمینار ها به طور مرتب برگزار نشوند و یا اگر بی برنامهگی صورت گیرد جمع وی را مسئول خواهند دانست. تقصیر را به گردن "کمبود امکانات" و یا "دخالت های رئیس" انداختن محلی از اعراب ندارد. همین مسئولیت های کوچک اما مهم و جدی باعث می شوند که پست-داک دوره دوم در آمریکا و اروپا در کار اجرایی به طور قابل ملاحظه ای مجرب تر و پخته تر از پست-داک تازه کار باشد.

این نوع پیشرفت محسوس اما تدریجی تبعاتی دارد که برای بیژن قابل هضم نبود. این پیشرفت تدریجی باعث شده که یک سلسله مراتب یا به قول خودشان

Hierarchy

در جمع های دانشگاهی وجود داشته باشد که درک و هضم آن برای بیژن بسیار مشکل بود. بیژن تنها دو نوع الگوی روابط می شناخت. یکی همان روش کدخدایی که در عمل در ایران پیاده می شود (با همه بدی ها و خوبی هایش). و دیگر جامعه بی طبقه آرمانی بعضی ها که در آن مساوات کامل برقرار است (که البته این جامعه تا کنون فقط در کتاب ها امکان پذیر شده). اون اول ها که بیژن وارد جامعه دانشگاهی آمریکا شده بود ملاحظه کرده بود که در اینجا از القاب "دکتر" و "پروفسور" خبری نیست پس ساده لوحانه نتیجه گرفته بود که این همان جامعه بی طبقه آرمانی است. اما رفته

رفته توی ذوقش خورده بود. دیده بود اینجا سلسله مراتب خیلی سفت و سخت تر از ایران است. از هر کسی در هر موقعیتی هر حرفی شنیده نمی شود...

اولش لج کرده بود و به تمسخر گفته بود "پس این "آزادی بیان" که ادعایش را می کنند اینه؟! اما بعدها (پس از چندین سال) فهمید که در قدوقواره ای نیست که با نظام دانشگاهی چند صدساله غرب در بیفتد. حد اکثر کاری که می تواند بکند این است که موقعیت خود را دریابد و به فراخور آن عمل کند. فهمید اگر حرفی "گنده تر از دهانش" بزند مایه تمسخر خود خواهد شد. یاد گرفت. ادعایی نکند که در حد و حدودش نباشد. یاد گرفت که بدون مطالعه حرف نزند. فهمید اگر زیر هر کاسه ای دنبال نیمکاسه ای بگردد همقطارانش او را

cynic

خواهند خواند و بدین بودن در این جامعه نه تنها دلیل بر تیز هوشی نیست بلکه به شدت تقبیح می شود چرا که در این جامعه دریافته اند با اعتماد کارها روان تر انجام می گیرند. فهمید در این جا به هر کار کوچکی باید

credit

داد. فهمید در اینجا همان گونه که کسی نمی پذیرد که بگوید "این همه آوازه ها از شه بود" نمی توان نشست و پشت سر رئیس صفحه گذاشت و تمام کاسه کوزه ها را بر سر او شکست. فهمید هر کسی را در حدود اختیاراتش باید مسئول دانست و....

البته قسمت خوب ماجرا این است که در آمریکا می توان با سعی و تلاش به تدریج موقعیت خود را بالا برد.

بیژن هم همین کار را کرد و رفته رفته از حالت غورگی به مویزی تبدیل شد. تاکید می کنم "رفته رفته: به صورت یک

crossover

نه به صورت یک گذار فاز.

ده) از ایده تا عمل

در قسمت های قبل خواندیم که بیژن و منیژه اصول حرفه ای کار کردن را در محیط دانشگاه های آمریکا به تدریج یاد می گیرند و روز به روز در کارشان پیشرفت می کنند و به این ترتیب به تدریج در رشته خود بیشتر شناخته می شوند. هر از گاهی بانوگشسب به آنها می گوید

پسر ملیحه خانوم که دکترای فیزیک دارد الان دارد میکروبیولوژی می خواند. دختر مهری جون هم الان سومین لیسانسش را گرفته. "همه!" چند تا تخصص دارند اما شما دو نفر که از همه آنها باهوش تر پرکارتر و جدی ترید چسبیده اید به این فیزیک و زیست شناسی. آخه این دو رشته چی دارند که شما با این همه هوش و سواد نتوانسته اید بعد از این همه سال "تمامشان" کنید. بیژن چشمکی به منیژه می زند و می گوید "آخه ماما جان ما که نمی خواهیم "علامه جامع الاطراف" بشویم. از ما با هوش تر هاش هم عمری در یک شاخه کوچک فیزیک یا زیست شناسی کار می کنند ولی به قول شما "تمامش" نمی کنند. هدف ما که "تمام" کردن تمام کتاب های موجود نیست. هدف ما کار تحقیقی است که "تمامی" ندارد. اگر بخواهیم از گلی به گل دیگر بپریم در هیچ کاری به جای قابل توجهی نخواهیم رسید. هدف ما

"mediocracy"

در چند رشته مختلف نیست هدف ما

excellency

در رشته ای است که آن را به عنوان حرفه انتخاب کرده ایم.

بانوگشسب می گوید "پس حوصله تان سر نمی رود؟" منیژه جواب می دهد خوب ما در وقت

آزاد خود دلمشغولی ها و

Hobby

های مختلف و متنوعی داریم. دلمشغولی داشتن با از این گل به آن گل پریدن فرق دارد. ظاهراً بانوگشسب قانع می شود اما دفعه بعد که بیژن و منیژه را می بیند همان سؤال را تکرار می کند. در سال اول دوره دوم پست داک چند ایده جالب به ذهن بیژن رسید. او طی چند مقاله نشان داد که با تجهیز برخی آزمایش های چند میلیون دلاری به پلاریمتر می توان کمیت هایی را اندازه گرفت که حتی با آزمایش های چند میلیارد دلاری کنونی قابل اندازه گیری نیستند. ایده از طرف نظریه پردازان مورد توجه قرار گرفت اما آزمایشگرها گفتند متأسفانه چنین اندازه گیری در حال حاضر به علت هزینه سرسام آور قابل انجام نیست. بیژن در طی سال های بعدی بیشتر بر روی ایده اش

کار کرد. نشان داد که با این اندازه گیری می توان برخی فرضیه ها را (حداقل در ساده ترین شکلشان) رد کرد. همچنین او در طی سالها سعی کرد بیشتر و بیشتر به آزمایشگر ها نزدیک شود و آنها را متقاعد کند تا عملی کردن ایده اش را جدی تر بگیرند. البته تا موقعی که بیژن تنها یک پست -داک بود فیزیک پیشگان جا افتاده -- که تصمیم گیری های کلیدی آزمایش ها را انجام می دادند -- او را زیاد جدی نمی گرفتند. پس بیژن تصمیم گرفت از دو جبهه وارد عمل شود: اول این که یک یا چند تئوریست جا افتاده را با خود همراه سازد تا آنها برای ایده او لابی کنند و دوم سعی کرد تا با پست -داک های آزمایشگر جدی همردیف خود طرح دوستی بریزد. می دانست پست داک های جدی امروز استادان جا افتاده فردا خواهند شد. پس از گذشت پانزده سال از وقتی که بیژن ایده خود را مطرح ساخته بود تکنولوژی آن قدر پیشرفت کرد که ایده بیژن با یک حدود یک میلیون دلار (یعنی قیمت یک پنت هاوس شیک در شمال شهر تهران) انجام پذیر می نمود. این رقم بالایی در برابر هزینه یک شتابگر عظیم نیست ولی توجه داشته باشید که کل بودجه آزمایش مورد نظر چیزی حدود چهار میلیون دلار بود در نتیجه اضافه کردن یک پلاریمتر یک میلیون دلاری هزینه بزرگی برای این آزمایش محسوب می شد. بیژن می بایست همکارانش را متقاعد می کرد که آنچه که پلاریمتر به ما می آموزد به این اندازه هزینه کردن می ارزد.

پازده) مرگ یک اسطوره

آمریکایی ها می گویند

Hardships that don't kill you make you strong

این جمله در مورد بیژن کاملاً صادق است. زندگی خانه به دوشی پست -داکی فرازونشیب های زندگی و تمام استراتژی ها و سیاست هایی که به اتفاق منیژه پیاده کرده اند تا بالاخره موفق شوند در یک محل کار پیدا کنند در تقویت او نقش داشته اند. دیگر از بیژنی که پشت سر بانو گشسب قایم می شد تا خود را با آسمون ریسمون بافتن گول بزند خبری نیست. زندگی از او مردی ساخته که برای عملی شدن ایده هایش با شدت و حرارت لابی می کند و اگر لازم شد می جنگد. از تمام آموخته هایش در طول سال ها از نکته سنجی ها و شوخ طبعی شرقی -ایرانی از هوش سرشارش و خیلی چیزهای دیگر مدد می گیرد تا در جلسات طرح هایی را به تصویب برساند که

ایده هایش را عملی کنند. البته بیژن تنها کسی نیست که چنین سودایی در سر دارد. از سراسر دنیا افرادی چون بیژن آمده اند و در پی آنند تا قسمتی از بودجه محدود پژوهشی را به خود اختصاص دهند. همه آنها هم چون بیژن باور دارند که اگر بودجه به ایده آنها اختصاص یابد برای پیشبرد دانش مفیدتر خواهد بود. همه آنها هم سال ها بر روی ایده هایشان زحمت کشیده و عمرشان را صرف آن کرده اند پس هیچکدام حاضر نیستند به راحتی از ایده خود دست بشویند. طبیعی است چنین فضای رقابتی خالی از تنش نخواهد بود اما بیژن نیز بیدی نیست که با این بادها بلرزد.

شب قبل هر جلسه پر تنش بانوگشسب برای بیژن کله پاچه بار می گذارد و آن را به همراه خاگینه پر گردو وزعفران به خورد بیژن می دهد. هر موقع هم بیژن از جلسات موفق بر می گردد بانوگشسب برای او ۱۰۰ گرم اسپند دود می کند. البته همان قدر که بیژن از خوردن کله پاچه و خاگینه لذت می برد از هر نوع خرافات بیزار است. با این حال در این محیط پرتنش و رقابتی با ولع به محبت های سنتی با نوگشسب و همچنین مهربونی های پست مدرن منیژه می آویزد درست همان طور که غریق وسط دریای طوفانی به هر تخته پاره ای چنگ می زند.

البته بیژن هم مثل هر انسان دیگری اشتباه می کند. بیژن هم در قضاوت هایش بعضا به خطا می رود. در بحث و جدل ها هر از گاهی زیاده روی یا به قول خارجی ها

overreact

می کند. حتی در چند مورد هم شده که در نتیجه کارهای او به برخی جفا رفته. البته او خود در این میان نقشی نداشته اما برای این که بودجه مورد نظر وی تامین شود تصمیم گیران بودجه عده دیگری را به ناروا قطع کرده اند. همه این ها باعث شده که دشمنان و بدگویان بیژن هم درست مثل دوستان او (به مرور زمان افزایش یابند. البته آمریکایی ها با این گونه مسایل خیلی راحت کنار آمده اند. در آمریکا به تواتر می شنویم

one who does The only one who does not make any mistake is the
.nothing

اما این حرف به گوش جمعیت

IFB

(ایرانیان فضول بد گو)

نمی رود. آنها بیژن گیج وویج و افسرده اما قدیس گونه را ترجیح می دهند چرا که به راحتی می توانند از او یک قهرمان بسازند و از دشمنان واقعی و خیالیش دیوان دو سر. به این ترتیب با خیال راحت می توانند پشت سر دشمنان بیژن غیبت کنند. اما بیژن فعلی انتظارات آنها را بر آورده نمی کند. او بیش از حد زمینی شده. دیگر مظلوم نیست تا بتوانند درباره دستاوردهای خیالیش (در صورت عدم ظلم) داستان پردازی کنند. در نتیجه به جای قهرمان سازی از او اشتباهات او را زیر ذره بین می گیرند. به آنها شاخ و برگ می دهند و از بیژن یک ضد قهرمان می سازند. چنان در مورد او بد گویی می کنند که انگار علت تمام مشکلات جامعه ایرانیان مقیم خارج و همچنین علت عدم پیشرفت علوم در ایران همان بیژن است. بیژن در میانساگی جایزه دیراک را از آن خود کرد (همان جایزه ای که در سال ۲۰۰۹، یعنی دو سال پس از نگارش اولیه این داستان نصیب پروفیسور وفا به همراه دو نفر دیگر شد) جماعت FB امتفقاً گفتند: "مدال دیراک هم شد جایزه؟! راست می گفت نوبل می گرفت." کلی هم تئوری توطئه در باره گرفتن جایزه ساختند. در عرض نیمساعت هر کدام از آنها ثابت می کردند که این جایزه ارزشی ندارد و بعد هم آسمون ریسمون می بافتند که دست تمام ایادی استعمار و استبداد پشت ماجرای همین جایزه بی اهمیت نهفته است. اصلا هم به ذهن هیچ کدامشان نمی رسید که این دو سری استدلال با همدیگر در تضاد هستند. اما بیژن کماکان برای بانو گشسب یک قهرمان است. برای منیژه هم همین طور!

پایان